

## اوسپ ماندلشتام

ترجمه رضا سیدحسینی



اوسپ ماندلشتام Ossip Mandelstam (۱۸۹۱-۱۹۳۸) در میان شاعرانی که همزمان با انقلاب اکتبر نهضت ادبی آکمه ایسم را در سن پترزبورگ تشکیل داده بودند، توانا تر و با فرهنگ تر از همه بود. شعری بسیار قوی، آهنگین، پیچیده و دشوار و آکنده از ارجاعات فرهنگی داشت. در سالهای آخر زندگی کوتاه خود در دوران اقتدار حکومت استالین پیوسته از تبعیدی به تبعید دیگر رفت. در این میان به کارهای تجربی و نوشتن انواع مختلف ادبی به نشر در موضوعات مختلف پرداخت از این قرار: حسب حال (اتوبیوگرافی) در هیاهوی زمان (۱۹۲۵)، تجربه صور روانی تازه در مهر مصری (۱۹۲۸) و سفر به ازمنستان (۱۹۲۳)، انتقاد در پیرامون شعر (۱۹۲۸) و گفتگو درباره دانه (که در سال ۱۹۳۰ نوشته شده بود و در ۱۹۶۷ چاپ شد) و بالاخره اشعار سالهای تبعید در دفترهای ورونژ (۱۹۳۵-۱۹۳۷) که در آستانه آخرین دستگیریش سرود. ماندلشتام در سال ۱۹۳۸ در یکی از اردوگاههای کار اجباری دوران حکومت استالین درگذشت. از سه شعری که ترجمه آنها را در اینجا آورده ایم، دو شعر اول از مجموعه تریستیا Tristia است که زیباترین اشعار او را در بر دارد و در جریان اولین سالهای تبعید او در کریمه (۱۹۲۲) منتشر شده است. و شعر آخر از اولین مجموعه اشعار اوست که در سال ۱۹۱۳ با عنوان «سنگ» انتشار یافته بود.



○ اوسیب ماندلشتام



○ اوسیب ماندلشتام

حال که ...

حال که نتوانستم دستهایت را برای خود نگهدارم  
حال که به لبهای ابریشم و نمکت خیانت کردم  
باید در آکروپل منتظر صبح باشم.  
از گریه‌های ستونهای باستانی چقدر بیزارم!

آخانی‌ها در تاریکی اسب‌شان را آماده می‌کنند  
سوهان با دندان‌هایش جدارها را می‌سایند  
هیچ راهی نیست که جشن خون نگیرند،  
هیچ نامی، صدائی، اثری از تو نیست

چگونه توانستم، چگونه، که بازگشتت را باور کنم؟  
چرا با شتاب از تو جدا شدم؟  
هنوز خروس نخوانده است، روز نیست،  
و تیر آتش هنوز به کار نیفتاده است.

جدارها را گریه صمغ مرواریدنشان کرده است  
و شهر اسکلت چوبی خود را شناخته است،

اما خون به هنگام حمله فواره زده و جادو  
جنگجویان را در خواب، سه بار افسون کرده است.

«تروای مهربان کجاست؟ حرمسرا و شهریار کجاست؟  
ویران خواهد شد، ای پریم، کبوترخان بلند  
و از هر پیکانی تا پیکان دیگر رگباری از چوب فرو می‌ریزد  
و چوبهای دیگری، مانند درخت فندق از زمین بالا می‌روند.

ستاره پنهان شده است، دوخت بی درز،  
سپیده دم، پرستوی خاکستری به شیشه خورد  
و روز، همچون گاوی که روی گاه بیدار شود،  
در میدان آکنده از خواب، خود را می‌رهاند.

از توستی

کلمه‌ای را که می‌خواستیم بگویم فراموش کردم،  
پرستوی مرده به جایگاه مردگان باز خواهد گشت  
با بالهای بریده، تا با اشباح پریده رنگ بازی کند  
یک سرود شبانگاهی، بی‌خاطره‌ای، خوانده شد.

گیاه بی زوال گل نکرد. پرندگان لال شده‌اند  
اسبهای شب یالهای پریده رنگ دارند  
در شط خشکیده قایقی خالی سرگردان است  
در میان جیرجیرکها کلمه روحش را از کف می‌دهد.

آهسته بالا می‌رود، همچون معبدی یا طاسی  
و ناگهان فرو می‌ریزد، آنتی‌گون دیوانه،  
یا پرستوی مرده، خود را به پاهای ما می‌اندازد  
با شاخه‌ای سبز و شفقتی تیره  
آه، بهم رسیدن انگشتان ترسان و روشن بین  
و شادی سرشار وصال‌ها

سخت ترسانم از حق‌گریه‌های «آنونید»‌ها،  
از میغ‌ها و طنین‌ها و حفره‌های دهان‌گشاده

آدمیان قدرت دوست داشتن دارند و به هم رسیدن  
بین آنان، صدا در انگشت‌ها پخش می‌شود  
اما من، یادم رفت که چه می‌خواستم بگویم  
و اندیشه بی‌جسم به اقامتگاه مردگان باز خواهد گشت  
شبح پیوسته از چیز دیگر سخن می‌گوید:  
پرستو، دوست، آنتی‌گون...  
و روی لبها، همچون قطعه یخی سیاه می‌سوزد،  
خاطره طنین‌های تیره.

۴

پرتو ضعیفی می‌ریزد

پرتو ضعیفی می‌ریزد بر جنگل مرطوب  
سهم سردی از نور  
در قلبم به آرامی با خود می‌برم  
پرنده سیاه اندوهم را

با پرنده زخمی چه می‌توان کرد؟ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
آسمانها خاموش شده‌اند  
از برج ناقوس مه گرفته  
ناقوسها را دزدیده‌اند

و آسمان یتیم و گنگ  
برجی خالی است و سفید  
از مه و سکوت

بامداد، شفقت بی‌انتهای  
نیمه بیداری و شاید هنوز خواب،  
کرختی سیری ناپذیر،  
صدای ناقوسهای مه‌گرفته رویاها.